

نمایشگاه عکس های سروش کیایی از پردیس ولیعصر دانشگاه هنر

این نمایشگاه در آبان ماه سال ۹۵ در نگارخانه آرته برگزار شده است. آن طور که از بیانیه خود عکاس برمی آید این نمایشگاه شامل ۶۸ عکس از محل زندگی عکاس یا همان دانشگاه هنر می باشد.

عکس ها در قطع مربع و با نگاهی مینیمالیستی از فضاهای خالی از حضور انسان، از حیاط تا تا کلاس تا راه پله، تا زیر زمین را در بر می گیرند.

ته مایه ی قهوه ای رنگ بر فضای کلی عکس ها حاکم است. برای نشان دادن ملال و یا شاید روزمرگی های حاکم بر مکانی به نام دانشگاه هنر که به همه چیز شبیه است الا فضای هنری. نحوه چیدمان عکس ها سیر منطقی را طی نمی کنند. ابتدا از حیاط و مجسمه ی پوشیده در پلاستیک و آغاز می شود به در پشتی در کوچه می رسد و از آنجا سهمی به آسمان می رسد و باز به ناگاه به فضای داخلی برمیگردیم و باز به کوچه پشتی و راه پله هایی که به زیرزمین منتهی می شوند و باز به یک کلاس و در آخر به حیاط پشتی.

عکس هایی از ترکیب بندی قوی برخوردار نیستند. مانند عکسهای سردستی، تقارن و پرسپکتیو در آنها رعایت نشده است. خط های عمودی تراز نشده اند. آبی های آسمان هر کدام رنگ مختلفی دارد و گاه خاکستری هستند. اکثر تصاویر شبیه به هم هستند که حتی اگر تعدادی از تصاویر را به صورت دلخواه حذف یا تعدادی بر آن بیافزاییم، چیزی از مفهوم مجموعه کم یا به آن اضافه نمی کند.

شاید این شناوری در فضاهای متنوع مجتمعی نشان از بی قراری و بالا و پایین شدن های بسیار در محل کار و زندگی عکاس باشد.

چشم گاه در میان پرسپکتیو های عمیق و کشیده به افق دوردست کشیده می شود و گاه با صورت با پرسپکتیوهای تخت، به دیوار آجری برخورد می کنیم.

گویی در فضایی پس از حمله اتمی یا زلزله ای خفیف که همگان به امید نجات خود هرچه سریعتر همه چیز را رها کردند و به فضای بیرون پناه برده اند، همه چیز به ناگاه در لحظه رها شده و گویی تا ابد کسی به سراغ این فضاها باز نخواهد آمد.

با وجود حضور مسلم ملال در تک تک قاب ها، هر کدام از تنوع موضوعی جالبی برخوردارند. یکی مجسمه در خود پیچیده چوبی‌ای در زیر داربست های موقت را نشان می دهد و دیگری شمشادی در جلوی دیوار سیمانی با نقش دست بر آن. این تنوع فضایی و موضوعی در مکانی کاملاً آکادمیک و خشک، حاکی از نگاه ریزبین و جستجوگر عکاس دارد.

می توان عکاس را پرسه زنی پنداشت که به دنبال گمشده اش، به دنبال انتظاراتش از فضای هنری یک دانشگاه بر می آید. او به هر سو سرک می کشد از ورودی دانشگاه تا راهروها، تراس ها و پستوها، مجسمه های نیمه کاره چون آرزوهای نیمه کاره. به همه جا سرک می کشد جز ملال و تنهایی چیزی نمی یابد.

گاه به آسمان چشم می دوزد، گاه به انتهای راهرویی آجری، گاه به راه پله های بی پایان، اما مفری نمی یابد. به هیچ کلاسی وارد نمی شود. تنها پشت در می ماند، گویی این آجرهای قدیمی به او اجازه ورود نمی دهند. او همیشه پشت در است. تنها در یک عکس گویی یواشکی در را باز کرده و نگاهی سرسری و با عجله به داخل اتاقی با یک شاخه پروژکتور روشن انداخته است.

این روزمرگی ماست. خالی و متروک در جستجوی روزنه امید، در جستجوی آسمان آبی، در جستجوی فردایی بهتر، رنگیتر. اما هرچه می گردیم چیزی جز خاکستری مدام، نبودن شادابی و رنگ در محیطی که تمام چشم امیدمان برای تغییر به آن است نمی یابیم. اما دلبستگی که ما به همین مکانها پیدا میکنیم مانند تغییر شرایط بهبود آن میشود. چه رازی در پس روزمرگی است که با وجود ملال، ترک آن و یا تغییر آن دشوار می نماید.